

کودک پنهی دریا

کتابخانه عمومی شهرداری

کتابخانه عمومی شهرداری

کتابخانه عمومی شهرداری

کتابخانه عمومی شهرداری

کتابخانه عمومی شهرداری

کتابخانه عمومی شهرداری

ژول سوپرویل

کتابخانه عمومی شهرداری

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

کودک پنهی دریا

مترجم

شراره شاکری

www.nashrestan.com

info@nashrestan.com

nashrestan@yahoo.com

Printed in the Islamic Republic of Iran

فهرست

کودک پهنه‌ی دریا

- ۷.....کودک پهنه‌ی دریا
- ۱۷.....گاو و خر آخور
- ۳۹.....بیگانه‌ی رود سن
- ۵۱.....لنگ‌های آسمانی
- ۶۳.....رانی
- ۶۹.....دختری با صدای ویولون
- ۷۳.....عاقبت مسابقه‌ی اسب‌دوانی
- ۸۱.....راه و آبگیر

این برج چکیده بی آن‌که دستخوش امواج شود و به آبرو سو و آن سو رود، پاره‌ها مانده بود؟

مطالعه اولاد از مصالح ساختمانی که برای زمین و منطقه‌ی تعیین شده‌ی آن‌ها
بازار صرف و بی کار می‌رود و تلاش بر ایجاد بخش حفاظتی و جلوگیری از کیفیت
ساختن بافت زمین می‌کند.

میدانته و در آنجا...
 کوهی...
 مسج...
 زاده...
 حتی...
 به...
 می...
 ای...
 محاط...
 در...
 برود...

کودک پهنه‌ی دریا

این خیابان شناور چگونه پدید آمده بود؟ چه دریانوردانی به کمک چه معمارانی، آن را در پهنه آتلانتیک، در سطح دریا، بر فراز پرتگاهی به ارتفاع شش هزار متر ساخته بودند؟ این خیابان طویل با خانه‌های آجری قرمز رنگ، که رنگشان بیش‌تر به خاکستری فرانسوی می‌زد، این سقف‌های آردواز^۱ سفالی، این دکان‌های کوچک دست‌نخورده؟ و این برج ناقوس مشبک؟ برجی که در آب دریا غوطه‌ور بود و دوست داشت به باغی تبدیل شود که دیوارهایش با خرده شیشه‌ی بطری‌ها تزیین شده بود و ماهیان گاهی از بالای آن می‌پریدند، چگونه ساخته شده بودند؟ این برج چگونه بی‌آن‌که دستخوش امواج شود و به این سو و آن سو برود، پابرجا مانده بود؟

۱. ardoise آردواز: از مصالح ساختمانی که برای زیبایی و محافظت نمای ساختمان از گزند باران، برف و... به‌کار می‌رود و علاوه بر ایجاد چتر محافظتی و جلوگیری از کثیف شدن نمای ساختمان باعث زیبایی نما نیز می‌شود.

و این کودک تنهای دوازده‌ساله که با کفش‌های چوبی و قدم‌های مطمئن از خیابان خیس می‌گذشت، و گویی بر روی زمین سخت گام برمی‌داشت؟ چگونه آن‌جا بود؟

به تدریج از چیزهایی خواهیم گفت که می‌بینیم و می‌فهمیم. چیزهایی نیز علی‌رغم میلمان مبهم خواهند ماند.

با نزدیک شدن کشتی، حتی پیش از آن‌که در افق پدیدار شود، کودک به خواب سنگینی فرو می‌رفت و دهکده کاملاً در پس امواج ناپدید می‌شد. این چنین بود که هیچ ملوانی، حتی در پس چشم‌اندازی وسیع، هرگز نه دهکده را دیده و نه حتی به وجودش شک کرده بود.

کودک فکر می‌کرد که تنها دخترک دنیاست. آیا دختری کوچک بودن، تنها چیزی بود که می‌دانست؟

او به خاطر دندان‌های فاصله‌دار و بینی بیش از حد سر بالایی که داشت، با پوست سفید و چند خال زیبای حنایی - چندان زیبا به نظر نمی‌رسید. شخصیت کوچکش که از چشمانی خاکستری و فروتن ولی بسیار درخشان فرمان می‌گرفت، بیننده را به درون او، تا روحش پیش می‌برد و شگفتی فوق‌العاده‌ای را در بستر زمان به وجود می‌آورد.

در تنها خیابان شهر، کودک گاهی به راست و گاهی به چپ می‌نگریست؛ گویی سلامی با دست یا سر و شاید هم نشانه‌ای محبت‌آمیز از سوی کسی را انتظار می‌کشید. این احساسی بود که پیوسته القاء می‌کرد، بی‌آن‌که دلیلش را بداند، چون در این دهکده گمشده که هر لحظه احتمال از بین رفتنش می‌رفت، هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌توانست بیاید.

با چه زنده بود؟ ماهیگیری؟ احتمالاً چنین نبود. او هر دو یا سه روز، مواد غذایی، حتی گوشت، را در کمد و قفسه آشپزخانه می‌یافت. گاهی اوقات سیب‌زمینی، سبزیجات و تخم‌مرغ هم بود.

مواد غذایی به خودی خود در کمد‌ها پدید می‌آمدند. وقتی دخترک

مربای درون ظرف را می‌خورد، مثل روز اول، پر و دست‌نخورده می‌شد؛ گویی همه‌چیز باید تا ابد این‌گونه در آن‌جا می‌ماند.

صبح هنگام، روی سکوی مرمیرین نانوایی، نانی تازه، پیچیده در کاغذ، انتظار او را می‌کشید. پشت آن سکو نه دستی دیده می‌شد و نه حتی انگشتی که نان را به سویش هل دهد.

دخترک صبح زود بیدار می‌شد و کرکره‌های فلزی مغازه‌ها را بالا می‌برد؛ با تابلوهایی که روی آن‌ها نوشته شده بود کافه، آهنگری، نانوایی مدرن و خرازی. پنجره‌های کرکره‌ای همه خانه‌ها را می‌گشود و آن‌ها را به‌خاطر بادی که از جانب دریا می‌وزید، با دقت محکم می‌کرد. در بعضی از آشپزخانه‌ها آتش روشن می‌کرد تا دود از سقف حداقل چند خانه بالا برود.

یک ساعت قبل از غروب آفتاب، به آرامی شروع به بستن پنجره‌ها می‌کرد و کرکره‌های موجودار مغازه‌ها را پایین می‌آورد.

کودک این کارها را از روی غریزه یا الهامی انجام می‌داد که او را مجبور به مراقبت از همه‌چیز می‌کرد. در اوایل بهار و تابستان فرش‌ها یا لباس‌ها را برای خشک کردن از پنجره می‌آویخت؛ انگار می‌خواست دهکده تا جایی که امکان داشت، مسکونی به نظر برسد.

تمام طول سال به پرچم شهرداری هم رسیدگی می‌کرد. هنگام شب، دخترک شمع‌ها را روشن یا زیر نور لامپ خیاطی می‌کرد. چند خانه دهکده برق داشتند و او به سادگی کلیده‌های برق را می‌چرخاند.

یک بار با روبان سیاه گرهی به کلون دری زد که به نظرش خوب آمد. روبان دو روز آن‌جا ماند و بعد آن را باز کرد.

او شروع به نواختن تنبور دهکده کرد؛ گویی می‌خواست خبری را اعلام کند. دلش می‌خواست فریاد بزند تا سراسر دریا صدایش را بشنود.